

## شعر وثوق الدوله\*

### نمونه‌ای از تأثیر سیاست در شعر

#### ایرج افشار

دل بر اسف از ماضیم، وز حال خود ناراضیم  
تا خود چه راند قاضیم، تقدیر استقبال‌ها  
ایام بر من چیره شد، چشم جهان‌بین خیره شد  
وین آب صافی تیره شد، بس ماند در گودال‌ها  
این دو بیت زیبا، استوار و تأثرانگیز از قصیده مشهور وثوق الدوله است.  
شاید بهترین و استوارترین شعر او همین قصیده باشد که مطلعش چنین است:  
بگذشت در حسرت مرا بس ماه‌ها و سال‌ها  
چون است حال ار بگذرد دائم بدین منوال‌ها<sup>(۱)</sup>

به گمان من شاعر در چند جای این قصیده اشاراتی دارد به قرارداد معروف ۱۹۱۹، قراردادی که پردازنده آن و سراینده شعر را از میدان و حیثیت سیاسی دور کرد.

---

\*. گفتاری است برای مقدمه دیوان وثوق (چاپ نشریات ما) با تجدیدنظر.

من قصیده را، در منبعی که پیش از قرارداد باشد ندیده‌ام، بنابراین متأسف بودن شاعر از گذشته‌ای است که او را گرفتار بدنامی سیاسی کرد. وثوق در عین حال کاملاً متوجه است که در «نامجوئی» احتمال «ننگ» هست و کسی که از ننگ پرهیز دارد نباید به میان میدان سیاست بیاید. گفته است:

نامجوئی نبود فارغ از آرایش ننگ  
اگر ننگ نباید ز کسان نام مخواه

اگر شعرهای دلکش وثوق تاریخ داشت به خوبی می‌توانستیم دریابیم که هر یک را در چه حالی و چه روزگاری سروده. به طور مثال این بیت مربوط به چه سالی و اشاره به کدام حادثه مملکتی است:

ای کاش که ما نیز بمانیم و ببینیم  
تا عاقبت کار از این فتنه چه زاید

وثوق‌الدوله که در حکمت و تاریخ و ادب ممارست‌ها داشت خود به خوبی متوجه شده بود که تاریخ همچون آینه نمایاننده اعمال آدمی است. در قصیده آینه گفته است:

نقش تو در زمانه بماند چنان که هست  
«تاریخ» حکم آینه دارد هر آینه  
زیر فشار حادثه‌ام استخوان شکست  
آن سان که زیر چکش آهنگر آینه  
مرد حکیم آینه دار طبیعت است  
دارد ودیعه در دل و هم در سر آینه

آن حادثه‌ای که استخوان و ثوق الدوله «قرص و محکم» را شکست چیزی جز عقد قرارداد سیاسی ۱۹۱۹ نمی‌تواند باشد. قراردادی که از آغاز با شکست همراه بود و برای ایرانیان پذیرفتنی نبود.

همین نکته‌ها و اشارات شاعرانه است که می‌تواند به مورخ کمک کند و پس از شصت و پنج سال افسردگی حال و روحیات خسته شاعر و پشیمانی او را به ما بنماید.

و ثوق الدوله در بیتی استوار معنای خوبی از «تاریخ» به دست می‌دهد و گذشته و آینده را «دو حال» (یعنی وضع) از روزگار توصیف می‌کند، در بین دو بیت:

آینده و گذشته دو حالند در جهان  
بنیاد تار و پود به جز این دو حال نیست  
از آن چه رفت جز خط و خالی اثر نماند  
تاریخ روزگار جز این خط و خال نیست

در غزلی خطاب به شیخ‌الملک اورنگ که در جواب مثنوی او سروده است باز گوشه‌ای از ندامت خود از گذشته را یاد می‌کند و ما را با نحوه تفکر فلسفی خود آشنا می‌سازد. می‌گوید:

من ز دریاها گذشتم گر تو در کشتی نشستی  
من نبستم دل به چیزی گر تو بر هر چیز بستی  
گر مرا آغاز هشیاری است یا پایان مستی  
تو به هر چیزی که بگذشتی بچسبیدی دو دستی

چون نظر وثوق در مصراع اول، ظاهراً اجبار به ترک مقام ریاست وزراء و پا گذاردن در دوره «هشیاری» بوده است به همین ملاحظه یکی از مخالفان سیاسی او در قضیه قرارداد، صادق مستشارالدوله، غزلی سروده است (اگرچه به هیچ وجه با شعر وثوق همسنگ نیست) که جواب سیاسی است به شعر بلند وثوق و من تفصیل آن را در کتاب «خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق» (تهران، ۱۳۶۱) آورده‌ام (جلد اول ص ۱۲۹-۱۲۷). اینجا به مناسبت دو بیت از غزل مستشارالدوله را نقل می‌کنم:

جمله بیداریت خواب و جمله هشیاریت مستی  
در میان خواب و مستی غوطه‌ور در خودپرستی  
گر نبستی دل به چیزی پس چرا بستی «قراری»  
با هزاران ننگ و خواری مانده‌ای آنجا که هستی

بنابراین برای دست یافتن بهتر بر گذشته احوال وثوق‌الدوله و گوشه‌هایی از سرگذشت سیاسی او، جستجو در شعرهایش ضرورت تمام دارد. مهمترین شعری که حالات و روحیات او را پس از سقوط از ریاست وزرائی (دوره قرارداد) می‌نماید همان قصیده عالی و تکان‌دهنده «بگذشت در حسرت مرا بس ماه‌ها و سال‌ها» است و بی‌گمان آن دو بیتی که از آن قصیده در پیشانی این گفتار آورده شد برهانی است روشن بر شکستگی روحی و افسردگی درونی شاعر، به مناسبت آنچه در یک جریان سیاسی سخت بر او گذشته و خواه‌ناخواه نتیجه مستقیم اعمال سیاسی او بوده است.

ابیات دیگر آن قصیده اغلب دارای اشاراتی است که حکایت از ناآرامی و عصبانیت بیش از حد شاعر و پرخاش‌های درونی او از زندگی دارد و بالمآل

خواننده بر این نکته دست می‌یابد که اگر وثوق طالب «عزلت» است به مناسبت خستگی‌ها و دلمردگی سیاسی است که در جسم و جان آن مرد قوی پنجه در افکنده و او را به «کناره روی اجباری» واداشته و گفته است:

کو عزلتی راحت رسان، دور از محیط این خسان  
تا تن زنند این ناکسان، زین قیل‌ها و قال‌ها  
کو مهدی بی ضنتی، کارد به جانم رحمتی  
برهاندم بی‌متی از دست این دجال‌ها  
روزی برآید دست حق، چون قرص خورشید از شفق  
بی‌ترس و بیم از طعن و دق، آسان کند اشکال‌ها  
از خون این غدارها، وز خاک این بدکارها  
جاری کند انهارها، بر پا کند اتلال‌ها  
باور مکن در سیرها، از شرط مطلق خیرها  
زان قائم بالغیرها، دعوی استقلال‌ها

تصور می‌کنم که درین مصرع آخر اشاره‌اش به سید ضیاءالدین طباطبائی است یعنی آن که اعلان صوری لغو قرارداد ۱۹۱۹ توسط او شد. در حالی که وثوق الدوله به خوبی آن شخص را می‌شناخت و طبعاً از روابط او با انگلیسیان آگاه بود و می‌دانست که دعوی استقلال از جانب چنان «جنمی» یعنی چه....

سید ضیاء از سال‌ها پیش از کودتا در راه سیاست انگلیس مشی کرده و از مدافعان سیاست طرف قرارداد بود. طبق اسناد و مدارکی که در سال‌های اخیر به دست آمده از امور مسلم است که سید با کارگزاران اصلی سفارت انگلیس آمد و شد سیاسی داشته و ابطال قرارداد هم بی‌تمایل آنان نبوده است.

وثوق‌الدوله پس از شکست سیاسی مجبور به «گوشه‌گیری» شد و قریب پنج سال از عمر را در غربت گذراند. ناچار در بسیاری از شعرهای خود به بیان حالت غربت پرداخته و از غریبی نالیده است. در حالی که در اروپای آن روزگار به نوع او نبایست بد بگذرد. او در آنجا احترام سیاسی داشت، پول داشت، ذوق و علم داشت و می‌توانست خاطر شکسته را در میدان وسیع دیگر یعنی ادبیات و فلسفه که در هر دو رشته قوی دست بود به ورزش مصروف دارد. اما غربت اثرپذیر بود و وثوق را بی‌تاب ساخته بود. به علاوه گود پنهان سیاست برای وثوق‌الدوله لذت‌بخش بود و میدان ادب و فلسفه جایگاه تفنن و وقت‌گذرانی.

اینجا نقل چند بیتی از اشعار او که وصف خوب، زیبا و پرسوز و گداز از غربت دارد به جاست:

شهری و دیاری که در آن هم‌نفسی نیست  
 گر لندن و پاریس بود جز نفسی نیست  
 ناچار دل از خانه بریدیم چو دیدیم  
 در خانه به جز خانه‌برانداز کسی نیست  
 بگریز ازین مردم کین جوی هوسناک  
 در دل چو ترا کینه و در سر هوسی نیست  
 در بند کسان بودن ما رنج عبث بود  
 آسودگی آن‌راست که در بند کسی نیست

قاطعاً نمی‌توان گفت که وثوق این غزل را در کدام‌یک از روزهای غربت و در کدام یک از سفرها سروده، ولی از کنایات و اشاراتی نظیر «مردم را کین جوی و هوسناک دانستن» توان گفت که از اشعار دوران دوری او از ایران پس از همان

قرارداد کذائی است، آنکه به رانده شدن سیاسی او منجر شد. به احتمال توان گفت که مصرع اول بیت آخر اشاره‌ای است به قرارداد ۱۹۱۹ و دست برداشتن انگلیس‌ها از آن معاهده که طبعاً موجب دور شدن وثوق از سیاست ایران شد و دریافته بود که «در بند کسان بودن» رنج عبث بوده است.

در زندگی وثوق دو دوره مهم «غربت اجباری» و «دوری از سیاست» پیش آمد. یکی پس از قرارداد ۱۹۱۹ بود و بار دیگر پس از استعفا از ریاست فرهنگستان در عصر پهلوی اول که به عنوان بیماری به اروپا رفت و جان را از حوادث احتمالی به سلامت در برد. زیرا وثوق هم در پی رجال دیگر همانند مدرس و سردار اسعد و نصره‌الدوله و تقی‌زاده و مصدق در معرض خطر غضب بد عاقبت شاه بود.

در اشعار دوره غربت دلزدگی و آزدگی از غربت از مضامین اصلی شعر اوست. همه جا دوری از یار و دیار ظرافت جان او را خراشیده و او را خسته و وامانده کرد. شاعر خوب دریافته بود که اگر اوضاع برگردد و او به ایران باز رود دیگر دور دور او نیست و روزگاری پیش نمی‌آید که دستش به دامن سیاست بند شود. در غزلی شیوا گفته است:

بار سفر ببند که دیگر مجال نیست  
دم در رسید و فرصت شدّ رحال نیست  
عمر گذشته باز نیاید به جای خویش  
مرد حکیم در پی امر محال نیست  
این سیل تندرو که سرازیر شد ز کوه  
دیگر به کوه برشدنش احتمال نیست

در دو غزل دیگر پیری و دوری از وطن را چنین یاد کرده است:

هر چند پیر و خسته دلم باز خوشدل‌م  
 کاندیشه تو در سر و عشق تو در دل است  
 حرمان و رنج غربت و دوری و خستگی  
 آسان گذشت و کار فراق تو مشکل است

\*\*\*

یاد کن روزی از امروز که من در سفرم  
 تا چه سان می‌گذرد بر من و چون می‌گذرم  
 همه ایام جوانی به بطلالت بگذشت  
 تا چه سان بگذرد امروز که پیرانه سرم

در سال‌های آخری که در اروپا بود شعری سرود که خود آن را «مشق قافیه» نامیده و انصافاً خوب از عهده قافیه‌پردازی برآمده. او در این شعر حالات نفسانی خود را در پیرانه سر نیکو باز گفته و تفکرات خود را درباره اوضاع مملکت از دیدگاه سیاست باز خسته و از دست رفته‌ای چنین سروده است:

چون بدین عالم نباشد دیگرم وابستگی  
 تا به کی این ناتوانی تا به چند این خستگی  
 هر چه باید بگذرد بگذشت یا خواهد گذشت  
 چون گریزی نیست از تقدیر و از بایستگی  
 من نمی‌گویم کسی شایسته‌تر از من نبود  
 لیک می‌گویم ندیدم در کسی شایستگی  
 سیرها در عمر کردم از نفاق و اختلاف



در لباس اتحاد حزبی و همدستگی  
 سالخوردان بی نفوذ و نورسان بی تجربه  
 وای بر آن سالخوردی آه از این وارستگی  
 در جنایت پافشار و در خیانت پای بست  
 آه از آن پافشاری اف بر این پابستگی  
 در سیاست جمله چون بوزینگان در جست و خیر  
 هر که بهتر جست بودش دعوی برجستگی  
 با حریفان این سخن سربسته گفتم گرچه نیست  
 این حقیقت در خور مستوری و سربستگی

وثوق الدوله کشانیده شدن آدمی را به ورطه‌های جانگزا و ناپسند زندگی  
 ناشی از فریب حرص و آرزو می‌داند. شاید آنچه او درین باره اندیشیده است  
 برخاسته از سرنوشتی باشد که خود گرفتار آن شد.  
 نیروی ما بر نتابد با فریب حرص و آرزو  
 با گنه نبود گناه آلوده را نیروی جنگ

در جای دیگر «خوابگاه حرص و آرزو» را موضوع سخن خویش قرار داده و  
 گفته است:

دست ابلیس است کاندر خوابگاه حرص و آرزو  
 پرورد نوزادگان هستی ما را به ناز

از چند بیت غزل به مطلع زیر:

یارب این می‌زده را داروی مخموری نیست  
یا صباحی ز پی این شب دیجوری نیست  
جوهر فکر سیاسیش می‌تراود آن‌جا که می‌گوید:  
آن که با آب و گلش بندگی آمیخته‌اند  
لایق تربیت ملی و جمهوری نیست  
سفله‌گر راه بزرگان رود این عاریتی است  
سیرت عاریتی سیرت مفطوری نیست  
یا ترا ذائقه شربت آزادی نه  
یا به جز زهر در این ساغر بلوری نیست

تردید نباید کرد که مضامین این غزل غالباً اشاره است به اوضاع و مسائل  
اجتماعی ایران در دوره‌ای که صحبت جمهوری در میان بود و به سلطنت  
رضاشاه منتهی شد، همانطور که در غزل دیگری هم سروده است.

در باخت و خاور اگر جنگ و گریز است  
در کشور ما بی‌طرفان شور و شری نیست

از همین گونه است این بیت:

وصل تو به رضوان نفروشم که نیم من  
زان قوم که آجیل فروشند به عاجل

و باید این بیت اشاره باشد به نطق مستوفی‌الممالک در مجلس در آن وقت  
که گفت آجیل نمی‌گیرم و آجیل نمی‌دهم.

سریع ترین جایی که وثوق الدوله اوضاع اجتماعی ایران را تشریح کرده در این ابیات است:

ما خود همه غولانیم ایران همه بیغوله  
 از بندر عبادان تا جنگل ماسوله  
 ترسیم ز هر اصلاح کاین بدعت مذمومه است  
 شادیم به هر تقلید کاین سنت معموله  
 بیداری ما شاید در حشر بود کایدون  
 شغل شب و روز ماست بیتوته و قیلوله

وثوق الدوله در عالم سیاست پیرو «عقل مردد» و «دودلی» نبود. سری داشت نترس. بی جهت نیست که در قصیده‌ای گفته است:

وقت آن آمد که مردان بر کمر دامن زنند  
 جامه از آهن کنند و بر صف دشمن زنند  
 وقت آن آمد که مردان تیغ همت برکشند  
 تا که این گردنکشان خیره را گردن زنند  
 خرمن این ناکسان ندهند اگر مردان به باد  
 این خسان آزادگان را شعله بر خرمن زنند

می‌دانیم که او در قلع و قمع غائله نایب‌حسین مردی مردانه بود و بر همین راهی رفت که مضمون فکرش بود درین شعر:

قویدل با مکاره پنجه بازیم  
 ز طوفان حوادث دل نبازیم

در غزلی، «عقل مردد» را مردود شناخته است و بیتی درین باره دارد که تقریباً مثل سائر شده است:

با عقل مردد نتوان رست ز غوغا  
اینجاست که دیوانگی نیز بیاید<sup>(۲)</sup>

بعضی از ابیات این غزل مسلماً ناظر است بر گوشه‌هایی از اوضاع سیاسی ایران. ولی مربوط به کدام از حوادث زمان است نمی‌دانیم. مانند این دو بیت:

این فتنه که در شهر برانگیخت رخ دوست  
در حوزه عشاق بسی دیر نباید  
ای کاش که ما نیز بمانیم و ببینیم  
تا عاقبت کار ازین فتنه چه زاید

در غزل دیگری نیز به موضوع «حیرت و تردید» پرداخته و این اندیشه را پروریده است که اگر زندگی در تردید بگذرد چیزی جز «حسرت» از آن به دست نخواهد آمد. پیش از این دیدیم که در قصیده مشهور خویش، هم موضوع «حسرت» را صدر سخن خود قرار داده بود.

باری غزل شیوایی که در آن از «تردید» سخن می‌گوید این است:

ای برادر چند گویم آن کنم یا این کنم  
حیرت و تردید را در زندگی آیین کنم  
تا ابد در وادی حسرت بمانم پای بست  
گر نخواهم یا ندانم آن کنم یا این کنم

آفرینش سرفرازم کرده از نیروی عقل  
کافرینش را به زیور معرفت آذین کنم

در جای دیگر گوهر آدمی را که اندیشه اوست می ستاید و می گوید:  
گوهر آدمی اندیشه وی باشد و بس  
جز بدان پی نتوان برد به مقدار کسی

... وثوق الدوله «عشق» را هم از نظر دور نمی دارد و در چند جای عقل و  
عشق را که بهتر و برتر بودن یکی از دیگری موجب سرگشتگی در افکار بسیاری  
از شاعران و حکیمان و عارفان بوده است.. به یاد می آورد.  
عشق بر دل خیمه زد در سر بساط عقل طی شد  
این یکی بگشاد بارش آن یکی بر بست رختش

\*\*\*

عشق دیوانه ره غارت دل پیش گرفت  
عقل بر خویش بترسید و سر خویش گرفت

برادرش قوام السلطنه که گاهی شعر می گفت غزلی دارد که مطلعش  
معروف و یادآور همین مضامین است:

عقل می گفت که دل منزل و ماوای من است  
عشق خندید که یا جای تو یا جای من است

و ثوق الدوله هماره به چشم یک حکیم به عقل می‌نگرد و ظاهراً عقل را بر عشق مرجح می‌دارد. او نیک می‌داند که حرکات علمی و فکری جهان منحصرأ بر پایه عقل استوار است.

بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی

چیره شود از زیرکی بر جرّ این اثقالها

\*\*\*

سعی کن تا نفزائی گره از بیخردی

چون به دانش نگشایی گره از کار کسی

\*\*\*

حرکات فلکی چون نه به کام فلک است

به خرد تکیه کن و کام به ناکام مخواه

قسمت زیادی از اشعار و ثوق آمیخته به مباحث فلسفی است. مثنوی‌های او غالباً به بیان افکار فلسفی اختصاص دارد. در سایر اشعار هم نکته‌هایی هست که سرزده از مشرب فکری و فلسفی اوست. در اکثر آن‌ها مضامینی درباره تقدیر و جبر، ناگشودن راز آفرینش، وحدت وجود مندرج است و گاه به صورت تکرار مضمون.

ما اگر مالک ابریم و اگر صاحب باد

بند بر پای حوادث نتوانیم نهاد

\*\*\*

نقش بد از قلم صنع نیاید به وجود

زشت بینی صفت دیده بدبین من است

\*\*\*

آن که از حکمت ایجاد جهان بی خبرست  
 در حوادث سخن از چون و چرا نتواند  
 رازها در پس پرده است که حل کردن آن  
 نیروی عقل من و فکر شما نتواند

\*\*\*

نیستی نبود به جز فقدان آثار وجود  
 حالت ما وصف هستی را بر آن ضم می کند  
 یک صدا از مبدأ ناقوس وحدت بیش نیست  
 کاین صدا را گوش ما گه زیر و گه بم می کند

\*\*\*

یک صدا بیش ز موسیقی وحدت مشو  
 گرچه در جامعه زیری و بمی می آید  
 همه صیرورت هستی بود و نیل وجود  
 که همی می رود و باز همی می آید  
 دائماً هر عدمی راست وجودی در پی  
 دم به دم بعد وجودی عدمی می آید

\*\*\*

صیرورت و مرور بود رمز کاینات  
 مرّ سحاب هست و جمود جبال نیست

دنیای ما که عالم ابعاد هندسی است  
جز تنگنای وحشت و خوف و ضلال نیست

\*\*\*

دست ابلیس است کاندرا خوابگاه حرص و آز  
پرورد نوزادگان هستی ما را به ناز  
گوهر ما را دگرگون سازد از آغاز کار  
این کهن پیر فسون پرداز دیو حیل ساز  
رشته‌های میل ما در دست این افسونگرست  
گه گهی کوتاه گیرد رشته را گاهی دراز

\*\*\*

اهرم را ای که می‌پنداری از یزدان جدا  
هیچ میدانی که یزدان جان و اهریمن تن است  
نیستی اهرمن پیدایش نور خداست  
غیبت رخسار یزدان جلوه اهریمن است

\*\*\*

به کارگاه حقیقت پناه باید جست  
گرت مجال دهد فتنه‌های اهریمن

درباره «حرکت جوهری» که مبحثی است معروف از فلسفه ملاصدرا گفته

است:

گر بدانی که تو و جمله ذرات وجود  
همه چون در گذرستند و تو چون در گذری



وزش باد و فرو ریختن سیل عظیم  
پیش چشم تو بود حادثه مختصری  
در شگفت از پرش خلقی و محبوس در آن  
که تو خود نیز سراپا همه بالی و پری

خلاصه آن که شعر خوب و عالی و ممتاز وثوقی از روزگاری است که او از سیاست دور ماند و از مقامات دنیوی کنار افتاد و نگرش درونی و تفکر فلسفی چاره شکستگی‌ها و خستگی‌های زندگانی او شد.

### روابط وثوق الدوله با شاعران

وثوق الدوله با ادیبان و شاعران نشست و خاست می‌کرد<sup>(۳)</sup> و حتی در زمان تصدی مقام‌های سیاسی از شوخی و تفنن ادبی با شعرا باز نمی‌ماند. پاسخی منظوم که به یحیی ریحان گفته از دوره‌ای است که مقتدرانه بر مسند ریاست وزرا تکیه زده و یکه تاز میدان سیاست بود. رباعی ظریف، محکم و قاطعی که در جواب و خطاب به ملک‌الشعرا بهار سروده است هم از آن ایام است.

رثای وثوق الدوله درباره ادیب پیشاوری به زبان و لحن و الفاظی که از هر حیث متناسب با نام و زبان و شعر ادیب بود یادگاری است از روزگاران دراز دوستی و ارادت وثوق به ادیب و رثائی است که بهتر و مناسب‌تر ازین کسی برای ادیب نگفت. مضامین و معانی و الفاظ و اوراق آن شعر در خور مقام بلند شاعری است که از سرآمدان شعر در آن روزگار بود.

قطعه‌ای که درباره «گلچین جهانبانی» سروده (نه درباره کتابی دیگر) گویای پیوستگی و دلبستگی وثوق به شعر فارسی و مراتب بلند آن است.

وثوق در فاصله میان دو دوره ریاست وزرائی خود محفلی ادبی در باغ شخصی (سلیمانیه) داشت که گروهی از شاعران و ادیبان در آن شرکت می‌کردند. (از صبا تا نیما. جلد دوم، صفحه ۴۳۵-۴۲۹).

یکی از غزل‌های مشهور وثوق را که به مطلع زیرست:

ای بر قبیله دل و دین ترکناز کن  
دست جفا به خرمن دل‌ها دراز کن

نزدیک به یک صد تن تضمین و اقتفا کرده‌اند. و بسیاری از آن‌ها در جراید و مجلات قدیم (مخصوصاً آرمغان) چاپ شده است. از جمله ایرج میرزا که با وثوق‌الدوله دوست و معاشر بوده سروده است:

آزرده‌ام از آن بت بسیار ناز کن  
پا از گلیم خویش فزونتر دراز کن  
فرخ وثوق دولت کز عدل او نماند  
دست طمع به مال رعیت دراز کن

(ص ۷۱ دیوان چاپ دکتر محبوب)

و همو باز غزلی نیمه تمام که به شوخی است بر همان وزن و قافیه در اقتفای غزل وثوق سروده و اشارتی به او کرده است.

طبعم نشاط کرد به انشاد این غزل  
در اقتفا به خواجه کابینه ساز کن  
دیدم کفیل خارجه را چون وزیر کرد  
آن موی ریسمان کن و گنجشک باز کن

یا خود مدیر خارجه را چون کفیل ساخت  
 آن گربه را به قوه شخصی دراز کن  
 ما بی دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم  
 ای بر قبیله دل و دین ترکناز کن

باید گفت و ثوق الدوله غزل خود را در جواب غزلی گفته بود از  
 سروده‌های فصیح‌الزمان شیرازی که در روزنامه گل زرد چاپ شده بود به این  
 مطلع:

ای ترک چشم مست تو شخصی است ناز کن  
 آن هم به مردمان سر و جان نیاز کن

عارف هم دو غزل به استقبال آن سرود. مطلع غزل اولش که جدی است  
 چنین است:

ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن  
 وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن

اما دو سال پس از آن غزل دیگری سروده، نقیض غزل پیشین. چون  
 مطلعش مستهجن است نقل کردنی نیست. علاقه‌مندان به دیوان عارف (صفحه  
 ۳۶۵) بنگرند. سبب تغییر سلیقه عارف را هنوز نیافته‌ام.  
 ایرج میرزا قطعه‌ای هم در مزاح با و ثوق الدوله دارد که نقل آن مناسبت  
 دارد.

دی وثوق‌الدوله آمد فصل دی  
 فصل دی آمد وثوق‌الدوله ای  
 بند بندم این گواهی می‌دهد  
 یک شکرلب چون تو در آفاق نی  
 بس که آب هندوانه می‌خوری  
 هندوانه شد گران در شهر ری

او شوخی دیگری هم با وثوق‌الدوله دارد که از زبان مشارالملك سروده است و باید در دیوان ایرج میرزا خواند. (ص ۲۱۶). ایرج میرزا با وثوق‌الدوله معاشر بود و عکسی که یادگار مجالست و همنشینی و محفل دوستانه آنها است در دیوان او و کتاب «چهار فصل» چاپ شده است.

فرخی و عشقی از شعرایی‌اند که در ذم وثوق‌الدوله و انتقاد از کارهای سیاسی او و مخصوصاً در مخالفت با قرارداد شعرهای تند و مؤثر سروده‌اند. ملك‌الشعراى بهار که ارادتی خاص به مقام ادبی وثوق و مراتب دوستی او داشت ضمن شرح حال نسبتاً مبسوطی که از وثوق نوشته و حیب یغمایی آن را در سال دهم مجله یغما (۱۳۳۶) طبع کرده و در مقدمه چاپ دوم دیوان وثوق هم نقل شده است. مرتبه وثوق را در ادب و شعر چنین توصیف می‌کند:

«آقای وثوق دارای ذوقی سرشار و هوشی عالی و عقل و دهائی موصوف و معروف و دیداری نیکو و زبانی شیرین و طبعی وقاد و معلوماتی کافی در ادبیات و غالب معارف اسلامی از حکمت وقفه و اصول و عربیت و اطلاعات زیادی درالسنه خارجه خاصه فرانسه می‌باشد. در طرز و شیوه شاعری پیرو اساتید قدیم و در این شیوه صاحب تتبع زیاد و معلومات کثیره‌اند. معذلک در

قصاید و غزل از شیرینی و لطافت فن عراقی نیز بهره کامل در اشعار ایشان دیده می‌شود و می‌توان معظم‌له را دارای سبکی مستقل شمرد. قصاید غرائی در مسائل اجتماعی و بت‌الشکوی و غزلیاتی در احساسات عارفانه و عاشقانه و مثنویات لطیفی در فلسفه و اخلاق گفته‌اند. به سبب آشنایی با السنه خارجه ترجمه بسیاری از افکار شعرای فرانسه و انگلیس و امریکا را به نظم آورده‌اند. مخصوصاً از خیالات لامارتین شاعر شیرین زبان فرانسوی قطعاتی بسیار زیبا به پارسی نقل کرده‌اند.» (پایان سخن بهار)

اینجا مناسبت دارد قصیده‌ای را از بهار یاد کنم که در بهار سال ۱۳۱۲ در اکتفای قصیده‌ای از بشار مروزی سروده است (دیوان بهار، ۵۳۹-۱:۵۳۷). بانیان طبع دیوان نوشته‌اند بهار «در پایان یکی از رجال فاضل و دانشمند آن زمان را توصیف کرده است» و آقای نصرت‌الله امینی برای من روایت کرد که مرحوم بهار خود به ایشان گفته بود که قصیده را خطاب به و ثوق الدوله گفته بودم، و نمونه را نقل می‌کنم.

شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید  
وز هر کرانه دامن خرگه فروکشید  
ای خواجه کریم برآمد زمانه‌ای  
کز هجر حضرت تو دل اندر برم طپید  
شد بیتو یاوه دست وزارت که در خورست  
انگشتی جم را انگشت جمشید  
نشگفت اگر زمانه جانی ترا نخواست  
دارم عجب که با تو چگونه بیارمید

یکی از رباعی‌هایی که بهار از تهران به اروپا به وثوق فرستاده این است:

ای خواجه راد و مشفق دیرینه  
دوری شاید ولی به این دیری نه  
ساعت مشمر، فال بد و نیک مگیر  
مگذار که تقویم شود پارینه

ستایش از وثوق در شعر بسیاری از شاعران دیگر آمده، هم به مناسبت جریان‌های سیاسی وهم به ملاحظات ادبی. ملک قصیده‌ای مفصل در قضایای نهضت جنگل و اقدامات وثوق در آن جریان دارد (دیوان ۴۹۲-۴۸۹: ۱). در اینجا چند بیتش نقل می‌شود:

شد به اقبال شهنشه ختم کار جنگلی  
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی  
صاحب اعظم وثوق دولت عالی حسن  
مشتهر در مقبلی ضرب‌المثل در عاقلی  
تو مرا خواهی که اندر نظم شخص اولم  
من ترا خواهم که اندر عقل شخص اولی

دیدیم که وثوق‌الدوله غائله نایب حسین کاشی و ماشاءالله خان پسر او را که موجب ناامنی کاشان و صفحات مرکزی ایران بودند پایان داد. ملک در قصیده‌ای که درباره تدبیر وثوق در پایان دادن این قضیه و اعدام ماشاءالله خان سروده است (دیوان ۳۱۵: ۱) می‌گوید:

که زنده باد مجازات و زنده باد مدام  
وثوق دولت و دین صدر کامکار جلیل

ایرج میرزا هم وثوق الدوله را مدح کرده است.  
مدح وثوق الدوله در دیوان بسیاری از شاعران هست و قاعده و اغلب به  
مناسبت مقام سیاسی اوست. از جمله طرب اصفهانی، وثوق را در منصب وزارت  
مالیه به اسلوب سنتی مدیحه سرایان ستوده است. (دیوان طرب، تصحیح جلال  
همائی. صفحه ۱۵۳-۱۵۱).

بر عاشقان چو جلوه دهد آن نگار رخ  
ای بس ز خون دیده که گرد نگار رخ  
نور دو چشم معتمدالسلطنه که هست  
مخلوق را بر او ز یمین و یسار رخ

از زمره مدایحی که برای وثوق الدوله گفته شده از قصیده ادیب بیضائی یاد  
می‌شود که در سال ۱۳۱۲ سروده شده در آن گفته است:

فرخ وثوق دوله که از دانش  
این ملک را بود دومین هوشنگ  
او تارک است و فضل و هنر اعضا  
او افسر است و شعر و ادب اورنگ  
ای صاحب ستوده به عصر تو  
گیتی چراست با او در جنگ

آورد چامه سوی تو بیضائی  
زان سان که باربد سوی خسرو چنگ

واپسین نظم استادانه درباره وثوق، رئای استواری است که امیری  
فیروزکوهی سروده و در مجله یغما (سال سوم) و سپس در مقدمه چاپ دوم  
دیوان وثوق چاپ شده است. چند بیتش چنین است:

رفتند راستان و یکی را بقا نماند  
ز ایشان به جز حدیثی و نامی به جا نماند  
از جمه فاضلان کهن مقتدی بمرد  
در خیل شاعران زمن پیشوا نماند  
او خاتم افاضل اسلاف بود و مرگ  
آن خاتم افاضل اسلاف را نماند  
او یادگار علم سلف بود نزد ما  
آن یادگار علم سلف نزد ما نماند

\*\*\*

حسین پژمان بختیاری در مقدمه‌ای که بر چاپ دوم دیوان نوشته یادآور  
شده است که وثوق «از آغاز جوانی زبان به شاعری گشود. با تخلص «ناصر»  
غزل‌ها، قصیده‌ها و مثنوی‌ها ساخته و در اصناف سخن شایستگی خود را نشان  
داد. البته اشعار دوران جوانی آن مرحوم در جای خود خوب و نسبت به روزگار  
مذکور قابل توجه است. اما در نظر دشوار پسندان و شعردوستانی که با رشحات



فکر متین و طبع بلند و نظم غرای حسن و ثوق مأنوس و آشنا شده‌اند جنگی به دل نمی‌زند.»

حق بود که پژمان به یک اشاره می‌گفت که و ثوق در جوانی در سرودن شعر مقلد شاعران پیشین خود بود و همان مضمون‌ها و همان مقوله‌ها را در شعر خود آورده است که هزارها تن پیش از او بر همان راه رفته بودند...  
پژمان درباره و ثوق و شعرای همزمان و تأثر او از آنان نوشته است:

«خطیب فاضل و سخن سرای نامی مرحوم ابوالحسن میرزاشیخ‌الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» یکی از غزل‌های مبتکرانه و بدیع او را که دارای این مطلع است:

آوخ ز چرخ واژگون و ز عهد نامستحکمش  
از رنگ‌های گونه‌گون و ز نقش‌های درهمش

استقبال و تخمین کرد، اما شعر او در برابر سخن و ثوق چنان ضعیف و بیرنگ و رونق می‌نماید که واقعاً مایه حیرت است.

مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری حکیم ارجمند و شاعر قوی مایه آن روزگار هم قصیده لامیه‌یی دارد که نمی‌دانم آن را به اقتضای چکامه لامیه و ثوق‌الدوله ساخته یا برعکس عمل شده، اما آن چه در اختیار ماست مقایسه آن قصاید و مشاهده اختلاف عجیب و بینی است که میان آن دو قطعه وجود دارد. قصیده و ثوق‌الدوله روان، رسا، منسجم و دلپذیر است و با چنان قدرتی ادا شده که اگر برخی از ابیات عصری و زمانی را از آن حذف کنیم مانند بهترین قصاید فرخی و انوری است و در حالی که قصیده ادیب در عین آن که از نظر شعری مستحکم و بلندست و با آن که جمیع جوانب سخنوری در آن رعایت شده است چنان ثقیل و مطمئن و متکلف و خالی از جذبه است که گویی از جمله قصاید عثمان مختاری غزنوی است.

... و ثوق‌الدوله هم شاعر بود هم مصالح شاعری را جمع داشت و برای گرد

آوردن علوم متداول عصر از محضر و مکتب بزرگوارانی مانند حکیم فاضل والامقام میرزا ابوالحسن جلوه؛ میرزا محمد ادیب گلپایگانی، میرزا هاشم رشتی اشکوری و دیگران کسب فیض نموده از صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و عروض و قافیه و ریاضیات و حکمت و فلسفه و الهیات و بالاخره زبان‌های فرانسوی و انگلیسی بهره کافی برگرفته بود. مع‌هذا هرگز حتی در موقع اشتغال به امور سیاسی از بحث و فحص و مطالعه در مسائل مربوط به شعر و حکمت خودداری نداشت.

او سخن‌پردازی چیره‌دست و شاعری با ذوق بود که افکار تازه و موضوع‌های دقیق اجتماعی و حکمی را با بیان اساتید سلف ادا می‌کرد. غزل را خوب می‌گفت و قصیده و مثنوی را خوب‌تر.»

(پایان سخن پژمان)

حسین پژمان بختیاری نوشته است وثوق‌الدوله مستنراد مشهور خود را در

استقبال از مستزاد شیرین و بدیع میرزا احمد خان اتابکی سروده

ماه برآند که چون روی تست ادعاست

مشک ستایند که چون موی تست این خطاست

در شعر وثوق وصف طبیعت و اشیاء و آدمیان بسیار کم است. اما یکی قصیده متأخر او که درباره اسکی سروده است قدرت او را درین زمینه نمایان می‌کند.

وثوق مضمون چند شعر خود را از شاعران اروپائی و امریکایی اخذ کرده (لامارتین، سولی پرودم، لانگ‌فلو، بودلر).<sup>(۴)</sup> در شعرش اقتباس مضمون و فکر از شاعران پیشین فارسی زبان هم دیده می‌شود، مانند:

روی زنگی به تکلف نتوان کرد سفید  
زان که در طبع شبه مایه کافوری نیست

یادآور «که زنگی به شستن نگردهد سپید» است. یا  
جنبش خار و خزف نیست به جز جنبش موج  
حمله شیر علم نیست به جز حمله باد

که یادآور

«ما همه شیریم شیران علم  
حمله مان از باد باشد دم به دم»

است.

سه شاعر بزرگ ایران: سعدی، مولوی، حافظ بیش از دیگران مد نظر و  
پسند خاطر وثوق الدوله بوده‌اند. وثوق از یک غزل سعدی، به موقع برگزاری  
جشن هفتصد سالگی او، تضمین کرد استادانه و در مدح حافظ قطعه‌ای پرداخت  
شیوا و بالاخره از مولوی در مثنوی «چون بد آید هر چه آید بد شود» چنین  
سخن گفت:

مولوی دریاست ما چون قطره‌ایم  
قطره از دریاست ما نیز از وی‌ایم  
مولوی موجی است از دریای نور  
خیره مانده ما در او چون چشم کور

\*\*\*

## یادداشت‌ها:

۱. احمد اشتری (یکتا) از دوستان نزدیک وثوق‌الدوله قصیده‌ای در اقنفا و جواب گفته است:  
ای دور مانده از وطن مانند یوسف سال‌ها  
وز کید اخوان دغل وز حيله محتال‌ها
۲. مللک‌الشعراى بهار هم غزلی در اقبای غزل و ثوق دارد که حبیب یغمائی در سال دهم مجله یغما (ص ۲۵۵-۲۵۴) روبه‌روی هم چاپ کرده و یادآور شده که بیت مذکور در فوق در هر دو غزل هست. مطلع غزل بهار چنین است:  
نخلی که قد افراشت به پستی نگراید  
شاخی که خم آورد دگر راست نیاید
۳. از جمله با ذبیح بهروز محشور بود، از آن گاه که بهروز در لندن می‌زیست و دستیار ادوارد براون در تدریس زبان فارسی بود و وثوق پس از استعفای از ریاست وزراء چندی در آن دیار اقامت کرده بود. در همان‌جا بود که ذبیح بهروز منظومه «شمیسه لندنیه» میرزا محمدباقر بواناتی را به خط خوشِ خویش و به خواهش براون (شاگرد بواناتی) برای وثوق‌الدوله تحریر و به وثوق پیشکش کرد. (مجله آینده، سال هشتم صفحه ۸۳۷-۸۳۵). از یادگارهای دیگر دوستی میان آن دو، رساله «آیین بزرگی داد به پارسی» است که بهروز پس از درگذشت وثوق به یاد او به چاپ رسانید. بهروز در چاپ اول دیوان وثوق هم ظاهراً دست داشت. نسخه‌ای از آن چاپ که من دارم همان است که مرحوم بهروز به من لطف کرده است.
۴. در دیوان به اقتباس‌های خود اشاره کرده. در مورد «سولی پرودم» در کتاب «سخنوران عصر حاضر» یاد شده است که مثنوی‌های «گلی شاداب در مینای بلور» و «مرا گفت در خواب دهقان که هان» ترجمه از «سولی پرودم» است.